

آخرین گفتگو

از مهربانان روزگار ما بود... بی‌غوغا زیستن، زیباترین شعر او بود.

1: از خود گفتن و تقدیر کلمه

در مورد این که آیا "تا سر منزل اکنون" از خودم و زندگی و شعرم راضی هستم یا نه، باید بگویم از قسمتی از کارهای خودم راضی نیستم و آن مربوط می‌شود به گردن نهادن به حکم تقدیر! ممکن است بعضی بگویند تقدیر چیست؟ یا اعتقاد به تقدیر نداشته باشند، من خود از این گروهم؛ اما وقتی به زندگی خانوادگی، کارمند دولت بودن پدر فکر می‌کنم، می‌گویم من چرا باید در 18 سالگی، با آن که بارها گفته بودم "اگر کلاهم در وزارت پست و تلگراف (که پدر و پدر بزرگم در آن خدمت کرده بودند) بیفتند، برای برداشتنش آن جا نخواهم رفت"، مشکلات زندگی، بیماری مادر، کمک به پدر، همه و همه موجب شد من در همان وزارت پست و تلگراف و تلفن (سال 1324) استخدام شوم و 33 سال از عمرم را در آن جا بگذرانم. گه گاه فکر می‌کنم من چرا تسلیم تقدیر شدم؟ البته این فکری است که الان می‌کنم و گرنه در آن زمان تنها چاره‌رهایی از مشکلات، آویختن به دامن دولت بود و بس.

از زندگی با همه محرومیت‌ها، ناراضی نیستم. همواره سربلند و شرافتمند زیسته‌ام؛ دو فرزند شایسته با تحصیلات عالی به وطن تقدیم کرده‌ام و

در فروبسته‌ترین دشواری

درگران بارتزین نومیدی

بارها بر سر خود بانگ زدم:

هیچ ار نیست مخور خون جگر، دست که هست

بیستون را یادار

دست‌هایت را بسپار به کار

کوه را چون پرکاه از سر راهت بردار!

اما از شعرم، همزاد و همراهم، بناگاهم، حراراضی، نناشم؟ به او

افتخار می‌کنم. او قادر شده دل‌های بسیاری را در سراسر جهان
تسخیر کند. او در قلب بسیاری از هم‌وطنانم چنان نفوذ کرده که من با
هیچ نیرویی نتوانسته‌ام سپاس خود را از مهر و محبت آنان بیان کنم
درباره این همراه گفته‌ام:
این کیست گشوده خوش‌تر از صبح

پیشانی‌بی‌کرانه در من

وین چیست که می‌زند پر و بال

همراه غم شبانه در من

از شوق کدام گل شکفته است

این باغ پر از جوانه در من؟

و زشور کدام باده افتد

این گریه‌بی‌بهانه در من؟

جادوی کدام نغمه ساز است

افروخته این ترانه در من؟

فریاد هزار بلبل مست

پیوسته کشد زبانه در من

ای هم‌ره جاودانه بیدار

چون جوش شراب خانه در من

تنها تو بخواه تا بماند

این آتش جاودانه با من

2: یادی از نیما یوشیج

هرگاه به او و سرگذشت و سرنوشت او فکر می‌کنم، بغض گلویم را
می‌فشارد. این مرد که به قول خودش وقتی به انجمن ادبی می‌رفت، برای
دفاع از خود و شعر خود خنجر می‌بست (کتاب نخستین کنگره نویسندگان
ایران، سخنرانی نیما) چون در انجمن‌های ادبی آن زمان گاه اختلاف
سلیقه‌ها به کتک کاری می‌کشید، نیما در پایان عمر با اندوهی عمیق به
سرنوشت شعر می‌اندیشید.

وصیت نامه اش نمودار روشن این اندوه است؛ می‌نویسد:

"امشب فکر می‌کردم با این گذران کثیف که من داشته ام (بزرگی که حقیر و ذلیل می‌شود، حقیقتاً جای تحسر است) فکر کردم برای دکتر حسین مفتاح چیزی بگویم که وصیت نامه من باشد، به این نحو که:

بعد از من هیچ کس حق دست زدن به آثار مرا ندارد، بجز دکتر محمد معین، اگرچه او مخالف نوق من باشد؛ دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی و آل احمد هم باشند، ولی هیچ يك از کسانی که به پیروی از من شعر صادر فرموده اند، نباشند!

دکتر محمد معین که مثل صحیح علم و دانش است، کاغذهای مرا باز کند - دکتر محمد معین که هنوز او را ندیده ام، مثل کسی است که او را دیده ام. اگر شرعاً می‌توانم قیم داشته باشم، دکتر محمد معین قیم من، است ولو این که او شعر مرا دوست نداشته باشد... چقدر بیچاره است انسان..."

نیما مشتی مجله که هر روز برایش می‌رسید، بر روی هم انباشته، در دیدارهایی که داشتیم، غالباً یکی را بر می‌داشت، صفحه شعرش را باز می‌کرد، می‌خواند و با افسوس می‌گفت: "همان طور که چند سال پیش گفتم؛ مایه ی اصلی شعر من رنج من است. گوینده ی واقعی باید آن مایه را داشته باشد. من برای رنج خود و دیگران شعر می‌گویم. این‌ها که در این مجله‌ها به شیوه ی من شعر می‌گویند، اشتباه می‌کنند. کوتاه و بلند شدن مصرع‌ها در شعر من بنابر هوس و فانتزی نیست. من برای بی‌نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم. هر کلمه ی من از روی قاعده ی دقیق به کلمه ی دیگر می‌چسبید. شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است."

این دو بیتی نیز در بردارنده ی احساس پشیمانی اوست که از آبشخور طبیعی خود دور مانده است:

از پس پنجاهی و اندی ز عمر

نعره بر می‌آیدم از هر رگی

کاش بودم باز دور از هر کسی

چادری و گوسفندی و سگی!

در مجموعه ی شعر 900 صفحه‌ای نیما، حتی يك شعر بدون وزن عروضی نمی‌بیند. آن وقت گروه کثیری که بدون وزن جملاتی چند زیر هم می‌نویسند، معتقدند که شعر نیمایی می‌گویند!

فرم و قالب نیمایی داریم، ولی اوزان نیمایی نداریم. این اواخر نیما بزرگ‌ترین غمی که داشت این بود که می‌دید مردم آشفته، باز شعر نو و به هم ریخته، اساس شعر را از او می‌دانند و به عبارات دیگر او را

مسئول این آشفتگی می‌شمارند.

3: راه و زبان من

من راهی را که از آغاز پسندیدم و انتخاب کردم، بیش تر قالب‌های نیمایی یا مصرع‌های کوتاه و بلند و بهره برداری خوب از این آزادی در شعر، رعایت کامل وزن، بهره مندی از قافیه در جای مناسب و نگاهی دیگر به زندگی و مسایل آن و شاید بسیاری موضوع‌ها که دیگران به آن نپرداخته بودند. مثلاً من شعر برای مادر دارم. موضوعش این است که اگر همه ی نعمت‌های این عالم را به من بدهند، تاج از فرق فلک بردارم و تا ابد آن تاج را بر سر داشته باشم و همه چیز و همه چیز و همه ی نعمت‌های عالم را به من بدهند، من می‌گویم: بر تو ارزانی که ما را خوش تر است لذت يك لحظه مادر داشتن!

در شب شعری که سال گذشته در آمریکا داشتم، برنامه‌ای برای کمک به معلولان کهریزك برگزار کردم که طی آن دوازده هزار دلار تقدیم خانم بهادر زاده، مدیر و سرپرست بنیاد کهریزك در تهران شد. در آن شب که بعضی چیزها به نفع معلولان به حراج گذاشته می‌شد، خانمی از میان جمعیت فریاد کشید: اگر شعر مادر، اثر آقای مشیری را با خط خودشان به من بدهید، هزار دلار تقدیم می‌کنم. من همان جا روی کاغذ ساده‌ای شعر "مادر داشتن" را نوشتم و ایشان هم هزار دلار به مسئول گردآوری اعانه پرداخت. بعد از او خانمی دیگر گفت: من پول کافی ندارم. حاضرم هفتصد دلار، شعر مادر نوشته ی ایشان را بخرم. نوشتم و پرداخت. حالا در این شعر مادر یا در شعرهایی مثل فردوسی، امیرکبیر، مصدق، فتح خرمشهر، "دست‌هامان نرسیده است به هم" دوستی، دوست بدارید [و] کوچه [...] چه راز و رمزی نهفته است که مردم این همه استقبال می‌کنند، نمی‌دانم. اما آیا جز این است که بسیاری از خوانندگان و شنوندگان این شعر يك زبان می‌گویند؛ صداقت در گفتار و روانی و قابل درك بودن اشعار و انتخاب نکته‌های ارزش مند مورد علاقه همه شاید باعث این توفیق شده است؟

4: معترض یا مصلح!؟

گمان می‌کنم در این مورد داوری درست نشده باشد. من هر جا لازم بوده، اعتراض کرده ام. در مقدمه ی شعر "با تمام اشك‌هایم" می‌گویم: بس کنید! بس کنید، ای خداوندان قدرت بس کنید!
بس کنید از این ظلم و قساوت بس کنید ...

ای جهان را لطف تان تا فقر دوزخ رهنمون!

سرب داغ است این که می‌بارید بر دل‌های مردم، سراب داغ!

موج خون است آن چه می‌رانید بر آن کشتی خودکامگی را، موج خون!

یا در شعر "فریاد" گفته ام:

من دچار خفقانم، خفقان،

بگذارید هواری بزنم، ای ...

با شما هستم! این درها را باز کنید

من به دنبال فضا می‌گردم،

لب بامی، سرکوهی، دل صحرایی

که در آن جا نفسی تازه کنم.

آه، می‌خواهم فریاد بلندی بکشم ...

اما چون در مجموع بشر را به انسان بودن، به محبت، به دوست داشتن،
به خدمت [و] به مهربانی تشویق کرده ام، **شاعری مصلح** به نظر آمده ام
و این خود بسیار زیباست.

<http://www.nashrieh>